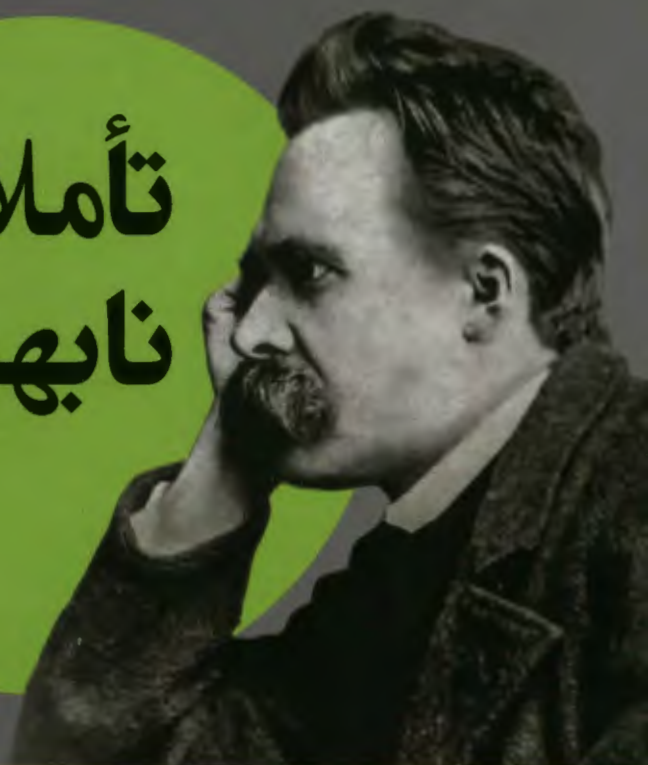
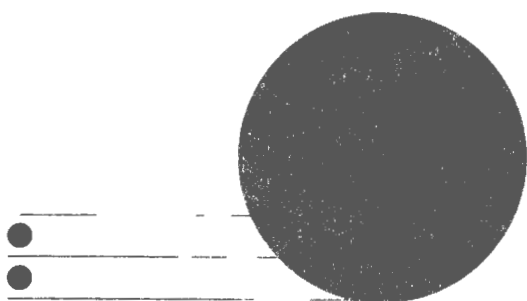


تأملات نابهنگام



فریدریش نیچه
ترجمه‌ی رضا ولی‌یاری





● **فریدریش نیچه**

● ترجمه‌ی رضا ولی‌یاری

Untimely Meditations

Friedrich Nietzsche

تأملات نابهنگام

فریدریش نیچه

ترجمه از آلمانی به انگلیسی: ر. ج. هالینگ دیل

ویراستار انگلیسی: دنیل بریزیل

ترجمه از انگلیسی: رضا ولی‌پاری

ویرایش فنی: تحریریه‌ی نشرمرکز

حروف‌چینی، نمونه‌خوانی، صفحه‌آرایی: بخش تولید نشرمرکز

طرح جلد: فریبا معزی

چاپ اول ۱۴۰۱، شماره‌ی نشر ۱۴۰۵، ۱۶۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۱۳-۵۳-۱

نشرمرکز: تهران، خیابان دکتر فاطمی، روبه‌روی هتل لاله، خیابان باباطاهر، شماره‌ی ۸

تلفن: ۸۸۹۷۰۴۶۲-۳ فاکس: ۸۸۹۶۵۱۶۹

www.nashremarkaz.com

Email: info@nashr-e-markaz.com

 [nashremarkaz](https://www.instagram.com/nashremarkaz)

همه‌ی حقوق چاپ و نشر این ترجمه برای نشرمرکز محفوظ است.

تکثیر، انتشار و بازنویسی این اثر یا قسمتی از آن به هر شیوه از جمله فتوکپی،

کتاب الکترونیکی (e-book)، کتاب صوتی (Audio book) و ضبط و ذخیره در

سیستم‌های بازیابی و پخش بدون دریافت مجوز کتبی و قبلی از ناشر ممنوع است.

این اثر تحت حمایت «قانون حمایت از حقوق مؤلفان، مصنفان و هنرمندان ایران» قرار دارد.



● سرشناسه نیچه، فریدریش ویلهلم، ۱۸۴۴-۱۹۰۰ م. ، Nietzsche, Friedrich Wilhelm ● عنوان و نام پدیدآور

تأملات نابهنگام / فریدریش نیچه، ترجمه‌ی رضا ولی‌پاری ● مشخصات ظاهری ده، ۳۸۲ ص. ● پادداشت عنوان اصلی:

Unzeitgemäße Betrachtungen, 1876 — کتاب حاضر از متن انگلیسی با عنوان Untimely Meditations, 1997

به فارسی برگردانده شده است. کتاب حاضر در سال‌های مختلف توسط ناشران و مترجمان متفاوت ترجمه و منتشر شده

است — کتاب‌نامه — نمایه ● موضوع انشراوس، داوید فریدریش، ۱۸۰۸-۱۸۷۴ م. ؛ شوپنهاور، آرتور، ۱۷۷۸-۱۸۶۰ م. ؛ واکتر، ریشارد،

۱۸۱۳-۱۸۸۳ م. ؛ تاریخ — تحقیق ● شناسه‌ی افزوده ولی‌پاری، رضا، ۱۳۶۱- — مترجم ● رده‌بندی کنگره B ۳۳۱۳

● رده‌بندی دیویی ۱۹۲ ● شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی ۸۸۱۲۹۲۷

نشرمرکز از کاغذ یارانه‌ی استفاده نمی‌کند

فهرست

۴	قدردانی
۱	مقدمه
۳۳	وقایع نگار زندگی نیچه
۳۹	یادداشتی درباره‌ی متن
۴۳	برای مطالعه‌ی بیشتر

تأملات نابهنگام

۴۵	داوید اشتراوس، معترف و مؤلف
۱۱۵	در باب مزایا و مضار تاریخ برای زندگی
۲۰۱	شوپنهاور همچون آموزگار
۲۸۷	ریشارد واگنر در بایرویت
۳۶۳	فهرست نام‌ها
۳۶۹	نمایه

ترجمه‌ی این کتاب را تقدیم می‌کنم به
پدر، مادر، خواهر و همسر نازنین‌ام
به خاطر عشق بی‌دریغ و بردباری‌شان
رضا ولی‌یاری

قدردانی

سپاسگزارم از همه‌ی دوستان و همکارانم در نشرمرکز که انتشار این کتاب حاصل کار و تلاش دلسوزانه‌ی آن‌ها است، مخصوصاً خانم‌ها مهناز شیرمحمدی و زهرا میرزایی. سپاس ویژه دارم از استاد حسن افشار که آموزگارم بوده‌اند. و سپاس آخرم از خانم لیلی برات‌زاده، دبیر تحریریه، و آقای علیرضا رمضانی، مدیر محترم نشرمرکز است که همیشه حامی‌ام بوده‌اند.

رضا ولی‌یاری

خرداد ۱۴۰۱

مقدمه

بی‌شک این چهار «تأمل نابهنگام»، که در فاصله‌ی سال‌های ۱۸۷۳ تا ۱۸۷۶ منتشر شده‌اند، منفرداً و جمعاً در زمره‌ی نادیده‌گرفته‌شده‌ترین آثار نیچه‌اند، چون به نظر می‌رسد از اصالت دراماتیک اثر پیش از خودشان (زایش تراژدی) و درخشش گزین‌گویانه‌ی اثر بعد از خودشان (انسانی، زیاده انسانی) بهره‌ای نبرده‌اند. موضوعات این نوشته‌ها — داوید اشتراوس، مطالعه‌ی تاریخ، آرتور شوپنهاور و ریشارد واگنر — در ظاهر چنان متفاوت‌اند که به نظر می‌رسد و رای عنوان کلی و قالب مشترک‌شان — یعنی رساله‌ی جدلی سنتی منقسم بر چند بخش بی‌عنوان — وجه ارتباط چندانی با هم ندارند.

ولی دقیق‌تر که نگاه کنیم می‌بینیم وحدت مضمونی‌ای دارند که در آغاز پیوسته روشن نیست. تأملات نابهنگام حاوی اولین مباحث مهم حول موضوعات بنیادین «نیچه‌ای» است، موضوعاتی چون رابطه‌ی بین زندگی و هنر و فلسفه، سرشت و پرورش «خویشستن حقیقی»، آموزش و پرورش (و بُعد عطش‌آفرین حیاتی آن)، و تفاوت بین حکمت حقیقی و شناخت صرف (یا «علم»). به علاوه، این چهار نوشته‌ی کوتاه — به‌ویژه دو تای آخر — همواره برای مؤلف‌شان ارزش شخصی عمیق و خاصی داشتند و نیچه این متون را کلید فهم تکامل خودش به‌عنوان یک فیلسوف می‌دانست. قطعاً این نوشته‌ها به‌اندازه‌ی بسیاری از دیگر آثار نیچه بیواسطه قابل فهم نیستند، عمدتاً به علت نوع ارتباط تأملات نابهنگام با رویدادها و مؤلفان و جنبش‌های فکری و فرهنگی خاص عصر خود نیچه. ملاحظات‌ی که در ادامه می‌آید حتی تحلیل مقدماتی فحو یا محتوای فلسفی این

آثار نیست؛ برعکس، هدف از این ملاحظات این است که خواننده بستر خاصی را که نیچه پروژه‌ی **تأملات نابهنگام** را در آن پرورش داد بفهمد و به اهمیت آن در بستر وسیع‌تر اندیشه و تکامل او پی ببرد.

نیچه تنها ۲۴ سال داشت که به سمت دانشیار زبان‌شناسی کلاسیک در دانشگاه بازل منصوب شد و آنجا از جمله‌ی وظایف‌اش این بود که در پیش‌دانشگاهی (سال آخر دبیرستان) درس یونانی بدهد. او ۹ آوریل ۱۸۶۹، شش هفته پیش از شروع نیمسال تابستانی، به بازل رسید. یکی از عمده جذابیت‌های بازل برای نیچه این بود که آن موقع ریشارد واگنر و کوزیما فون بولو (که تا ۱۸۷۰ عملاً ازدواج نکردند) همان حوالی در تربیشتن زندگی می‌کردند. نیچه پاییز سال قبل در یک میهمانی خصوصی در لایپزیگ شخصاً با واگنر آشنایی یافته بود و در آنجا او و آهنگساز ۵۴ ساله بیدرنگ شیفته‌ی یکدیگر شده بودند، و این شیفتگی دست‌کم تا حدی نتیجه‌ی علاقه‌ی مشترک‌شان به فلسفه‌ی شوپنهاور بود. نیچه از قبل اندکی با موسیقی واگنر آشنایی داشت، ولی اصلاً برای تأثیر مهیبی که شخص واگنر بر او گذاشت آماده نبود. بیدرنگ غرق مطالعه‌ی عمیق نوشته‌های انبوه آهنگساز شد و در نامه‌های این دوره از زندگی‌اش دیگر او را «حلاج‌الاسرار من» و «الگوی زنده‌ی چیزی که شوپنهاور آن را نابغه می‌نامد» توصیف می‌کرد [۱]. نیچه اولین بار ۱۷ مه با واگنرها دیدار کرد و طی چهار سال بعد بیست و سه بار به تربیشتن رفت. درواقع نیچه تقریباً بخشی از خانواده شده بود و در بیشتر تعطیلات و ایام خاص آنجا حضور داشت. رفت‌وآمد او آن‌قدر زیاد بود که برای استفاده‌ی «استاد» یک «اتاق فکر» ویژه در نظر گرفته بودند.

ادیب جوان استاد سخت‌کوش و محبوبی از آب درآمد؛ چنان که انتظار می‌رفت شروع کرده به انتشار مقالات زبان‌شناسی در نشریات تخصصی و به نظر می‌رسید کار دانشگاهی مبرز و درعین‌حال متعارفی را آغاز کرده است. همچنین کم‌کم پیشنهادهایی از دیگر دانشگاه‌ها دریافت کرد و به سرعت (در ۱۸۷۰) به سمت استاد تمام ارتقا یافت. ولی نیچه نقشه‌های جاه‌طلبانه‌تر و نامتعارف‌تری برای خود داشت، نقشه‌هایی که سخت با علاقه‌اش به شوپنهاور و واگنر و توجه فزاینده‌اش به مسائل اصلاح فرهنگی، آموزشی و اجتماعی گره

خورده بود. همان طور که اولین جلسه‌ی درس‌اش درباره‌ی «هومر و زبان‌شناسی کلاسیک» نشان می‌داد، هرگز به آرمان حرفه‌ای «علم غیرجانبدارانه‌ی محض» یا «دانش محض خاطر دانش» رضا نداد؛ برعکس، باور داشت دانشوران به طور اعم و زبان‌شناسان کلاسیک به طور اخص نقش ویژه‌ای در کار احیای فرهنگی و ضرورت فزاینده‌اش دارند — برداشتی از کار آکادمیک که به باور نیچه وجه اشتراک خودش و همکار برجسته‌اش در دانشگاه بازل، یعنی یاکوب بورکهارت، مؤلف کتاب *تمدن رنسانس در ایتالیا* (۱۸۶۰)، بود.

نیچه حتی در دوران دانشجویی‌اش در لایپزیگ نیز به فکر تغییر رشته از زبان‌شناسی کلاسیک به فلسفه افتاده بود [۲]، و حالا ظاهراً این فکر دوباره در بازل به ذهن‌اش خطور کرده بود، چون در خلال چهارمین نیمسال تحصیلی‌اش در آنجا عریضه‌ی بی‌سرانجامی نوشت تا کرسی فلسفه را که تازه خالی شده بود برای او بگذارند و جای خودش را بدهند به دوستش اروین روده. با این که علاقه‌ی سوزان او به موضوعات فرهنگی و فلسفی به قدر کافی در کلاس‌های درس و درسگفتارهایش بازتاب نیافت (شاید به استثنای درسگفتارهایش درباره‌ی فلسفه‌ی پیشا-افلاطونی)، مصمم بود این دغدغه‌ها را در اولین کتاب‌اش به شکلی برجسته بازگو کند. نیچه، که در هر مرحله از این راه مستظهر به تشویق و انگیزه بود، دستنوشته‌هایش درباره‌ی «جهان‌بینی دیونوسوسی» و «خاستگاه اندیشه‌ی تراژیک» را ریخت به قالب کتاب *حیرت‌انگیز زایش تراژدی از روح موسیقی*، که نیمه‌ی دوم‌اش را عمدتاً به «هنر آینده‌ی واگنر و دورنمای باززایش فرهنگ تراژیک در آلمان اواخر قرن نوزدهم اختصاص داده بود.

زایش تراژدی اول از سوی یک ناشر رد شد ولی سرانجام در آغازین روزهای سال ۱۸۷۲ توسط ناشر واگنر، ای. و. فریتش، به انتشار رسید [۳]. در این زمان نیچه به عنوان استاد دانشگاه بازل در اوج محبوبیت بود و داشت یک مجموعه درسگفتارهای عمومی و پرمخاطب پنجگانه را «در باب آینده‌ی نهادهای آموزشی ما» تدارک می‌دید و در این درسگفتارها تیغ نقدش بر «پیگیری غیرجانبدارانه‌ی علم محض» را تیز و آبدیده می‌کرد و در کمترین حالت خواستار اصلاح کامل آموزش عالی و یک جور انقلاب فرهنگی تمام‌عیار بود. گویی در واکنش به این خواست بود که طرح‌های جاه‌طلبانه‌ی واگنر برای بنیان گذاشتن یک «جشنواره‌ی

تئاتر» دائمی در بایرویت به حرکت افتادند و نیچه از آغاز عمیقاً و با علاقه‌ی وافر درگیر فرآیند پیاده شدن این طرح‌ها شد و در مقطعی حتی پیشنهاد کرد از استادی دست بکشد تا بتواند سخنران تمام‌وقت پروژه‌ی جشنواره‌ی تئاتر شود و برای آن سرمایه جمع کند. تنها چند ماه بعد، در آوریل ۱۸۷۲، واگنرها به بایرویت نقل مکان کردند و به این ترتیب ناگهان نقطه‌ی پایانی گذاشتند بر دوره‌ی سه‌ساله‌ای که بی‌شک شادترین دوره‌ی زندگی نیچه بود.

کمتر از یک ماه بعد اتفاق دیگری افتاد که پی‌آمدش برای آینده‌ی نیچه به همان اندازه ویرانگر بود؛ انتشار جزوه‌ای از اولریخ فون ویلاموویتز-مولندورف^۱ که در آن زمان ادیب جوانی بود و سخت به زایش تراژدی تاخته و بی‌پرده‌پوشی در صلاحیت حرفه‌ای مؤلف آن تردید کرده بود.^[۴] تلاش‌های عمومی واگنر و روده برای دفاع از نیچه نه تنها کارگر نیفتاد، بلکه درواقع فقط به تردیدهای فزاینده درباره‌ی سلامت حرفه‌ای او دامن زد. ضربه‌ی جزوه‌ی ویلاموویتز به کارنامه‌ی نیچه رعدآسا و فاجعه‌بار بود. در نیمسال تابستانی ۱۸۷۲ (از مجموع ۱۵۶ دانشجوی دانشگاه بازل) بیست و یک دانشجو در کلاس درس نیچه حضور می‌یافتند، حال آن که در نیمسال زمستانی ۳-۱۸۷۲ این تعداد به دو نفر کاهش یافت — که تازه هیچ کدامشان دانشجوی زبان‌شناسی کلاسیک نبودند.^[۵] در خلال این دوره، خود نیچه بیش از همیشه به موضوعات «غیر-زبان‌شناختی»^۲ ای چون فلسفه، علم و نظریه‌ی شناخت اشتغال خاطر پیدا کرده بود، هرچند معمولاً ترجیح می‌داد افکارش را از دریچه‌ی مطالعات مداوم و عمیق‌اش در فیلسوفان پیشا-افلاطونی بر این موضوعات متمرکز کند. در این دوره بود که شروع به نوشتن آثار مشهوری چون «در باب حقیقت و دروغ‌گویی به معنایی نااخلاقی» و «فلسفه در عصر تراژیک یونانیان» کرد که البته هیچ‌یک تا سال‌ها پس از مرگ‌اش منتشر نشدند. چنان‌که از نامه‌ها و دست‌نوشته‌هایش برمی‌آید، انتظار داشت کتاب بعدی‌اش آشکارا به فلسفه و فیلسوفان اختصاص یابد، ولی به نظر می‌رسد هیچ‌وقت به فرم دقیقی که «Philosophenbuch»^۳

۱. Ulrich von Wilamowitz-Moellendorf (۱۸۴۸-۱۹۳۱)؛ بعدها یکی از برجسته‌ترین زبان‌شناسان کلاسیک آلمان شد و تا امروز نیز در ادبیات یونان باستان از مراجع طراز اول قلمداد می‌شود. م.
۲. کتاب *الفلسفه*. م.

مورد نظرش باید پیدا می کرد نرسید — صرف نظر از این که کتاب به یونانیان باستان محدود می شد، یا تأملات کلی تری درباره ی فلسفه و شناخت شناسی را نیز در بر می گرفت. [۶]

باز در خلال همین دوره بود که سلامت نیچه به سرعت و به شکلی تنازلی رو به نقصان گذاشت، فرآیندی که نقطه ی آغاز آن احتمالاً پاییز ۱۸۷۰ و زمانی بود که حین خدمت کوتاه مدت اش در کادر پزشکی ارتش پروس در جنگ فرانسه — پروس به اسهال خونی و دیفتری مبتلا شد. به هر روی، اولین فقره از چندین نوبت مرخصی استعلاجی اش را بهار ۱۸۷۱ از دانشگاه گرفت، حال آن که زوال سلامتی اش ادامه داشت. برای کل سال تحصیلی ۷-۱۸۷۶ نیز به او مرخصی دادند، ولی باز هر گونه بهبود در اوضاع جسمانی اش صرفاً موقتی بود (بی شک تاحدی به این دلیل که تمام وقت اش را صرف مطالعات و نوشته هایش می کرد). سرانجام در بهار ۱۸۷۹ به خاطر شرایط وخیم جسمانی اش مجبور شد از سمت اش در دانشگاه بازل استعفا بدهد و از آن پس مقرری مختصری دریافت می کرد.

برگردیم به سال های پس از انتشار *زایش تراژدی*؛ نیچه دومین بار در آوریل ۱۸۷۳ به بایرویت رفت، یعنی بیشتر از سه سال مانده به تکمیل تئاتر و افتتاح جشنواره. به رسم عادت اثر نیمه کاره ای را با خودش برد تا از روی آن برای واگنرها بخواند، و این بار قرعه به دستنوشته ی «فلسفه در عصر تراژیک یونانیان» افتاده بود. واگنر، که ذهن اش به کلی مشغول تدارکات فوری پروژه ی بایرویت بود، خیلی به موضوعی که به اندازه ی فلسفه ی پیشا-افلاطونی «دور» (و با دغدغه های خودش بی ارتباط) بود توجه نشان نداد حال آن که نیچه نبوغ و انرژی گزافی صرف آن کرده بود. شاید به دلیل همین برخورد سرد بود که نیچه هرگز این پژوهش عمیق و اصیل در فلسفه ی یونانی را منتشر نکرد، در حالی که نسخه ای از آن را برای چاپ آماده کرده بود.

نیچه، که بی شک از آمدن به بایرویت سرخورده شده بود و مسلماً بخشی از دلسردی و نومیدی واگنر به خاطر موانع پیش روی پروژه ی جشنواره تئاتر به او نیز سرایت کرده بود، به بازل برگشت و بیدرنگ خود را درگیر یک پروژه ی ادبی کاملاً جدید کرد، پروژه ای که قطعاً حول دغدغه های مشترک خودش و واگنر می چرخید. *تأملات نابهنگام* با عنوان کنایه آمیز شان ثمره ی این جهت گیری

دوباره‌ی تلاش‌های نیچه‌اند. اولین رساله‌ی این مجموعه، *داوید اشتراوس*، معترف و مؤلف، در بهار و تابستان ۱۸۷۳ و ظرف چند ماه نوشته شد. تاحدی به لطف وساطت شخصی بهنگام واگنر نزد فریتش، کتاب اوت همان سال منتشر شد، زمانی که نیچه داشت روی رساله‌ی دوم مجموعه کار می‌کرد.

طرح اصلی این بود که نیچه هر سال دو تأمل نابهنگام بنویسد و منتشر کند تا مجموعه کامل شود. نیچه هم مثل بسیاری از نویسندگان به شکلی افراطی علاقه‌مند ترسیم طرح و چشم‌انداز بود، و دستنوشته‌های این دوره‌اش مملوند از پیش‌نویس‌هایی برای مجموعه‌ی برنامه‌ریزی‌شده‌ی *تأملات نابهنگام*. نه همه، ولی بیشتر این طرح‌ها سرجمع عبارت‌اند از سیزده عنوان علیحده. فهرست زیر، متعلق به اوایل ۱۸۷۴، نمونه‌اش است:

اشتراوس

تاریخ

خواندن و نوشتن

یک سال نیروی داوطلب

واگنر

دیرستان‌ها و دانشگاه‌ها

خوی مسیحی

معلم مطلق

فیلسوف

مردم و فرهنگ

زبان‌شناسی کلاسیک

دانشور

برده‌داری روزنامه‌ای [۷]

سایر طرح‌ها شامل موضوعات و عناوین اضافی‌ای هستند چون: «موسیقی‌دانان ادبی (چطور پیروان یک نابغه آثار او را عقیم می‌کنند)»، «فرهنگ نظامی»، «علوم طبیعی»، «دادوستد»، «زبان»، «شهر»، «راه آزادی»، «زن و کودک» و «آنان که سفله‌اند». [۸]

این که اولین تأمل نابهنگام به اشتراوس اختصاص یافت در واقع تصادفی بود و بازتاب مستقیم چندین بحث و نامه‌ای بود که درست ماه‌های پیش از آن میان نیچه و واگنرها ردوبدل شده و واگنر در آن‌ها عناد شخصی عمیق‌اش با اشتراوس سالخورده را بر نیچه آشکار کرده بود (کسی که قبلاً با او درگیر چند جدال و مشاجره‌ی عمومی تلخ و گزنده شده بود). داوید فریدریش اشتراوس متکلم و فیلسوفی بود سخت وابسته به نهضتی موسوم به «هگلی‌های جوان» و — هم آن موقع هم حالا — بیشتر به خاطر کتاب *زندگانی عیسی* (۶-۱۸۳۵) شناخته شده بود، که تلاش پیشگامانه‌ای بود برای ارائه‌ی تصویری «اسطوره‌زدایی شده» از مسیح به عنوان شخصیتی تاریخی و معلم اخلاق. کتاب به سرعت مناقشه‌انگیز شد و سر زبان‌ها افتاد و همین مناقشات سابقه‌ی آکادمیک اشتراوس را نابود کرد. خود نیچه، که بار اول کتاب اشتراوس را زمانی که در پفورتن دانش‌آموز دبیرستان بود خواند، عمیقاً تحت تأثیر اومانیزم آزادی‌خواهانه‌ی آن قرار گرفته بود. در واقع برخی مفسران بر این باورند که کتاب اشتراوس یکی از عوامل مهم اثرگذاری بود که باعث شد نیچه ظرف یک سال، یعنی سال اول حضور در دانشگاه (۱۸۶۵)، از مسیحیت روگردان شود. اشتراوس بعدها از هگل‌گرایی رادیکال ایام جوانی‌اش دست کشید و در عوض به یک فلسفه‌ی ماتریالیستی التقاطی و به لحاظ اجتماعی محافظه‌کارانه‌تر گرایش پیدا کرد، ولی همچنان منتقد سرسخت مسیحیت باقی ماند. این موضعی است که اشتراوس در کتاب ۱۸۸۲ خود تشریح‌اش می‌کند و عنوان اولین تأمل نیچه نیز مستقیماً به آن اشاره دارد، یعنی *ایمان قدیم و جدید: یک اعتراف*، یکی از آثار نسبتاً طولانی و ملال‌آور سال‌های آخر زندگی اشتراوس.

ولی موضوع واقعی اولین تأمل نابهنگام اصلاً داوید اشتراوس نیست، بلکه خشنودی کوته‌بینانه و کاذب بورژوازی «فرهیخته»ی آلمانی است در دوران پس از پیروزی پروس بر فرانسه در جنگ فرانسه-پروس و متعاقباً استقرار دومین رایش آلمان. داوید اشتراوس نیچه وسیله‌ای بود برای تقبیح و نکوهش مستقیم گله‌ی خاک‌پرستان نافرهیخته‌ای که پیروزی نظامی پروس را نشانه‌ی آشکار برتری فرهنگ عمومی و ایده‌های اکتسابی خودشان تفسیر می‌کردند. نیچه به این روزنامه‌خوانان و فرهنگ‌گساران از خودراضی عنوان *Bildungsphilister* درخور

«فرهنگ‌ستیز فرهیخته» را اطلاق کرد (اصطلاحی که بعدها — هر چند به اشتباه — مدعی شد ابداع خودش بوده است). [۹]

تفاوت عظیم میان یک فرهنگ اصیل و یک فرهنگ صرفاً عمومی موضوعی بود که در اوایل دوره‌ی حضور نیچه در بازل خیلی با دغدغه‌های او قرابت داشت و، به عنوان مثال، در درسگفتارهایش «در باب آینده‌ی نهادهای آموزشی ما» مورد واکاوی قرار گرفته. این که نیچه دقیقاً اشتراوس را به عنوان نماد و تجسم آن نوع «فرهنگ‌ستیز فرهنگی» که می‌خواست به تصویر بکشد انتخاب کرده به نظر بیشتر ادای دینی است به واکنری که بدون اصرار او مسلماً نیچه هیچ‌وقت خودش را درگیر ایمان قدیم و جدید نمی‌کرد. در واقع نیچه خیلی زود از لحن تند و گزنده‌ی جدل‌نامه‌اش پشیمان شد. وقتی که اشتراوس کوتاه‌زمانی پس از انتشار آن درگذشت، نیچه در نامه‌ای به تاریخ ۱۱ فوریه‌ی ۱۸۷۴ به دوست‌اش گرسدورف اقرار کرد که «امیدوارم آخرین روزهای عمرش را دشوارتر نکرده باشم و او بدون این که چیزی درباره‌ی من بداند درگذشته باشد.» (ولی اشتراوس پیر کتاب نیچه را خوانده و در مورد انگیزه‌های چنین حمله‌ی شخصی تندی اظهار حیرت کرده بود).

با این حال پی بردن به ارزش تأمل نخست بدون در نظر گرفتن توهین زشت نیچه به اشتراوس و انتقاد خام‌دستانه‌اش از سلیقه‌ی ادبی او کار چندان سختی نیست. آنچه به این رساله ارزش ماندگار می‌بخشد دقیقاً شیوه‌ی آن در طرح مسئله‌ی نسبت میان فرهنگ «اصیل» و فرهنگ «عمومی» است، مسئله‌ای که طی یک و نیم قرن گذشته ذره‌ای از اهمیت آن کم نشده است. تلاش نیچه برای ارائه‌ی تصویری مثبت از فرهنگ اصیل («وحدت سلیقه‌ی هنرمندانه در همه‌ی تجلیات زندگی یک قوم»، ص ۵۰) شاید به نظر خواننده بیش از حد انتزاعی و نیازمند حلاجی بیشتر باشد، ولی سخنان او درباره‌ی کاستی‌های «فرهنگ سرگرمی» تحت استیلای افکار عمومی قطعاً طنین امروزی دارد. چیز دیگری که طنین امروزی دارد حمله‌ی شدید او است به روشنفکران و دانشگاہیان به خاطر نقش‌شان در جعلی کردن ایده‌ی فرهنگ، به خاطر کوتاهی‌شان در قبول مسئولیت در قبال وضع اسفبار فرهنگ و جامعه‌ی معاصر و، بیش از هر چیز، به خاطر ریاکاری عمیق‌شان.

گرچه تأمل نخست امروز بیش از همه نادیده گرفته شده، ولی در میان همعصران نیچه بیشترین توجهات جلب آن شد و بیشترین اظهارنظرهای عمومی حول آن شکل گرفت. تعداد نسخ فروش رفته‌ی آن بیش از دیگر تأمل‌های نابهنگام بود، ولی باز هم با انتظارات خوش‌بینانه‌ی مؤلف و ناشر فاصله داشت. بیش از یک دوجین نقد (عموماً خصمانه) نیز درباره‌ی آن نوشته شد. [۱۰] نیچه اذعان کرد از این تحرک به وجد آمده و خوشحال است که کتاب‌اش، به قول خودش، «مخاطبی یافته» است.

نیچه به برنامه‌ی تألیفی سخت‌گیرانه‌ای که برای خود مقرر کرده بود پایبند ماند و نیمه‌ی دوم ۱۸۷۳ را صرف تصنیف دومین تأمل نابهنگام، یعنی در باب مزایا و مضار تاریخ برای زندگی، کرد و کتاب در فوریه‌ی ۱۸۷۴ منتشر شد. با این‌که پیشتر دو کتاب منتشر کرده بود، مهم است که این نخستین کتابی بود که بدون تأثیر مستقیم واگنر نوشته بود (و واگنر بدون هیچ شور و شوقی انتشار آن را تبریک گفت و آن را «بسیار انتزاعی» و «تأحیدی خودمحورانه» توصیف کرد [۱۱]). همین نشان می‌دهد که کتاب بازتاب دقیق‌تری از دغدغه‌های خود نیچه در این دوره است، هرچند اینجا هم او از دیگر نویسندگان به‌عنوان غلافی برای بحث نظام‌مند خودش درباره‌ی «مزایا و مضار تاریخ برای زندگی» استفاده می‌کند؛ یک غلاف مثبت، درام‌نویس اتریشی فرانتس گریپلارترس، و یک غلاف منفی، فیلسوف آلمانی ادوارد فون هارتمان.

فلسفه‌ی ناخودآگاه (۱۸۶۹) هارتمان، ملقمه‌ی آشوبناکی از عناصر شوپنهاوری و هگلی، کتابی بود که نیچه دقیق مطالعه‌اش کرده بود و نظرات‌اش درباره‌ی خاستگاه زبان از آن اثر پذیرفته بود. ولی نیچه در تأمل دوم اصولاً فقط درگیر «تاریخی‌گری» کوتاه‌بینانه‌ی هارتمان است که، دست‌کم بر اساس قرائت او، صرفاً وسیله‌ای است برای پرستش موفقیت و بت ساختن از هر آنچه امکان‌اش باشد؛ فلسفه‌ی تاریخی که جان می‌دهد برای فرهنگ‌ستیزان فرهنگی‌ای که در تأمل اول به تصویر کشیده شده‌اند.

نیچه درست همان زمانی که داشت تأمل دوم را تصنیف می‌کرد سرگرم مطالعه‌ی نوشته‌های سیاسی و زیباشناختی (۱۸۷۱) گریپلارترس نیز بود و ظاهراً

آنچه در او ستایش‌اش را برمی‌انگیخت توسل مستقیم و گویای گریلپارتسر به احساس «درست» (بیواسطه) به‌مثابه‌ی بالاترین معیار داوری اخلاقی و زیباشناختی بود، و نیز برداشت او از قدرت «منعطف» یا خلاق انسان‌ها و جوامع برای غلبه بر خودشان و دگرگون ساختن خودشان. ولی مثل استفاده‌ی قبلی نیچه از اشتراوس به‌عنوان ابزاری رتوریک برای معرفی اندیشه‌های خودش درباره‌ی تفاوت‌های بین فرهنگ راستین و فرهنگ جعلی، بحث بسیار اصیل او درباره‌ی نسبت بین تاریخ (و مطالعه‌ی تاریخ) با زندگی بشری نیز واقعاً نیازی به این ندارد که او این دو متفکر خاص را انتخاب کرده باشد تا نکات مشخصی را در بحث‌اش روشن کنند.

گاهی تأمل نابهنگام دوم را رد تلویحی «تاریخی‌گری» تفسیر می‌کنند، ولی این درست نیست. چیزی که نیچه در فلسفه‌های تاریخ نو-هگلی (نظیر فلسفه‌ی تاریخ هارتمان) بر آن خط بطلان می‌کشد نظریه‌ی بنیادینی نیست که می‌گوید همه‌ی ابعاد و تجلیات زندگی بشری ناگزیر زاده‌ی تاریخ‌اند، بلکه برعکس، نتایج ترقی خواهانه یا آزادی خواهانه‌ای است که عمدتاً — هرچند، از دید نیچه، کاملاً نامشروع — از این نظریه استحصال می‌شود. چیزی که نیچه در تأمل‌اش به آن می‌تازد تاریخی‌گری فی‌نفسه نیست، بلکه غایت‌شناسی نسجیده‌ای است که معمولاً با آن همراه می‌شود.

البته «تاریخ» یا می‌تواند به معنی خود گذشته باشد یا به معنی مطالعه یا شناخت گذشته، و تأمل دوم به «مزایا و مضار تاریخ برای زندگی» به هر دو معنی کلمه‌ی تاریخ می‌پردازد، هرچند مسلماً نیچه همیشه حواس‌اش نیست که این تمایز را برای خواننده روشن کند. علیرغم این که توجه مفسران عموماً روی بحث نیچه درباره‌ی رویکردهای مختلف به مطالعه‌ی گذشته (و، دقیق‌تر از آن، روی تمایز آشکار او بین رویکردهای «یادآورانه»، «باستان‌شناسانه» و «نقادانه» به «تاریخ») متمرکز است، یک وجه شاید مهم‌تر تأمل دوم دقیقاً در شیوه‌ای است که مؤلف تلاش می‌کند تا در آن واحد هم بر تاریخت ناگزیر هستی‌انسانی صحنه بگذارد هم ظرفیت خلاق انسان‌ها برای غلبه بر خودشان و گذشته‌شان را تصدیق کند. لذا یکی از کارهایی که نیچه می‌کوشد در این متن کوتاه انجام دهد این است که شالوده‌ای به وجود بیاورد برای شرح تازه‌ای از رابطه‌ی ما با

زمان به طور اعم و گذشته به طور اخص — پروژه‌ای که در زمان نگارش چنین گفت زرتشت (۵-۱۸۸۳) همه‌ی توجه او را معطوف خود کرد. به زبان در باب مزایا و مضار تاریخ برای زندگی، برنامه این است که نشان دهیم زندگی بشری چطور ما را ملزم می‌کند تا هم چشم‌اندازی «تاریخی» به خودمان اتخاذ کنیم هم چشم‌اندازی «غیر تاریخی».

تشخیص رابطه‌ی پیچیده‌ی ما با تاریخ و زمان به وضوح پی آمده‌های مستقیم و مهمی برای تصور نیچه از خویشستن دارد؛ و یکی از مسائل محوری مورد کاوش تأملات نابهنگام در کل این است که: «خویشستن حقیقی» انسان از چه تشکیل شده؟ نیچه در رساله‌ی دوم صرفاً به این مسئله اشاره‌ای می‌کند و بحث درباره‌ی آن را پیوند می‌زند به تکذیب ادعایی که می‌گوید «خویشستن حقیقی» چیزی یکسره «درونی» و شخصی است، ولی در رساله‌ی سوم آن را با تفصیل بیشتر بررسی می‌کند.

با این که در باب مزایا و مضار تاریخ برای زندگی بیش از سرجمع سه تأمل دیگر توجه مفسران قرن بیستمی را به خود جلب کرد، ولی در زمان خود نیچه با اقبال چندانی مواجه نشد و تنها یک نقد درباره‌ی آن نوشتند و تعداد نسخ فروش رفته‌اش نیز از همه کمتر بود. [۱۲] در پاییز ۱۸۷۴، درست زمانی که نیچه داشت با ناشر جدیدی به نام ارنست اشمایتنر مذاکره می‌کرد (و به این ترتیب می‌کوشید بهترین وجهه‌ی عمومی ممکن را برای چشم‌اندازهای ادبی‌اش دست‌وپا کند)، نامه‌های شخصی‌اش نشان می‌داد استقبال عمومی از دو تأمل نابهنگام اول چقدر نومید و دلسردش کرده بود. در نامه‌ای به روده در تاریخ ۱۵ نوامبر ۱۸۷۴، وقتی به چشم‌اندازهای ادبی‌اش می‌رسد فقط به تلخی می‌گوید «چه آینده‌ای!»

شوپنهاور همچون آموزگار در روزهای تابستان ۱۸۷۴ به رشته‌ی تحریر درآمد و روز ۱۵ اکتبر و در سی‌امین زادروز نیچه (توسط ناشر جدیدش، اشمایتنر) منتشر شد. بسیاری از یادداشت‌های موجود در سومین تأمل نابهنگام اصلاً طی تابستان و پاییز سال قبل نوشته شده بودند و قرار بود در دو تأمل مجزا مورد استفاده قرار گیرند، یکی درباره‌ی «فیلسوف»، و دیگری درباره‌ی «دانشور».

نشانه‌های این خاستگاه دوگانه را هنوز می‌توان در متن منتشرشده‌ی شوپنهاور تشخیص داد چون هم فضایی دارد برای جدلی علیه «دانشوران» یا «فیلسوفان دانشگاهی» هم فضایی دارد برای توصیف «فیلسوف راستین».

همه‌ی کسانی که چیزی درباره‌ی این تأمل سوم نوشته‌اند درواقع به این نکته اشاره کرده‌اند که آنچه در شوپنهاور همچون آموزگار به چشم می‌آید غیبت هرگونه بحث جدی درباره‌ی خود فلسفه‌ی شوپنهاور است. با این که نیچه جملات متعددی از شوپنهاور نقل می‌کند، ولی تقریباً همه‌ی آن‌ها متعلق به نوشته‌های «عمومی» او هستند که یا در مجموعه‌ی *متعلقات و ملحقات* (۱۸۵۷) آمده‌اند یا در نوشته‌هایی که پس از مرگ‌اش منتشر شده‌اند. ولی سکوت نسبی نیچه درباره‌ی اثر اصلی شوپنهاور، یعنی *جهان همچون اراده و تصور* (۱۸۱۸)، و بی‌توجهی مطلق‌اش به شاخص‌ترین آموزه‌های فلسفی او دلیل خوبی دارد. حقیقت این است و خود نیچه در مقدمه‌ی ۱۸۸۶ش بر جلد دوم ویراست دوم *انسانی، زیاده انسانی* آشکار کرده است که هنگام نوشتن شوپنهاور همچون آموزگار «دیگر به شوپنهاور باور نداشتیم». و علاوه بر شهادت دوستانی چون پاول دوپسن، شواهد متقنی از مکاتبات و نوشته‌های منتشرنشده‌ی خود نیچه در دست است که نشان می‌دهد او به تدریج و جداً از محوری‌ترین آموزه‌های فلسفه‌ی شوپنهاور فاصله گرفته است، آن هم تنها چند سال پس از «گرویدن» پرشورش به مکتب شوپنهاوری به‌عنوان دانشجوی دانشگاه لایپزیگ در پاییز ۱۸۶۵. [۱۳] سرانجام در ۱۸۷۱ او در جمع‌های خودمانی نه‌تنها بدبینی «جهان‌ستیزانه»ی شوپنهاور، بلکه دوگانه‌انگاری بنیادین «نمود» («تصور») و «واقعیت» («اراده» در مقام «شی فی‌نفسه») او را نیز رد کرده بود. حتی اگر به ادعای بعدی نیچه مبنی بر این که «از آغاز به نظام شوپنهاور بی‌اعتماد بودم» ظنین بمانیم [۱۴]، باز شکی نیست که در زمان نگارش تأمل سوم مدت‌ها بود که نیچه دیگر از ایمان و وفاداری به دو وجه اصلی نظام فلسفی شوپنهاور دست شسته بود.

پس چرا در ۱۸۷۴ نیچه هنوز در نوشته‌اش شوپنهاور را سرمشق آموزگاری فلسفی قلمداد می‌کند؟ پاسخ این پرسش در برداشت‌های اساساً تازه‌ای نهفته است که او از مفاهیم «آموزش» و «فلسفه» دارد و در این متن عرضه کرده

است — هرچند هیچ کدام این برداشت‌ها برای خوانندگانی که با یادداشت‌های منتشرنشده‌ی نیچه در سال‌های قبل از آن آشنا هستند چندان تازگی ندارد، زیرا بیشتر محتوای شوپنهاور همچون آموزگار مستقیماً در «فیلسوف به مثابه‌ی پزشک فرهنگی» و دیگر یادداشت‌ها و دست‌نوشته‌هایی که اصلاً قرار بوده در پروژهِ «کتاب الفلاسفه» به کار گرفته شوند ولی پس از مرگ او منتشر شدند آمده است.

همان‌طور که در تأمل سوم توصیف شده، وظیفه‌ی فلاسفه این است که «وسیله‌ی اندازه‌گیری میزان ارزش و اهمیت چیزها باشند» (ص. ۲۲۵) و «تصویری از کلیت زندگی» (ص. ۲۲۱) در اختیار همعصران‌شان قرار دهند که تازه باشد؛ و دقیقاً با استقرار این ارزش‌های تازه و با برپا کردن این «تصویر تازه از انسان» (ص. ۲۳۴) است که فیلسوف دیگران را «آموزش می‌دهد». ولی او این کارها را اصولاً نه با آنچه در کتاب‌هایش می‌نویسد یا آموزه‌هایی که در نظام‌اش مطرح می‌کند، بلکه بیشتر با سرمشق زندگی خودش انجام می‌دهد. این دقیقاً تفسیر نیچه از وظیفه و کار فیلسوفان پیشا-افلاطونی در «فلسفه در عصر تراژیک یونانیان» است، و همچنین تفسیر او از کار شوپنهاور به مثابه‌ی آموزگاری فلسفی در این رساله. بنابراین نیچه احساس می‌کند اجازه دارد آموزه‌های فلسفی شوپنهاور را در کتابی با عنوان شوپنهاور همچون آموزگار نادیده بگیرد زیرا مدعی است که دست‌آورد واقعی هر فیلسوفی — از جمله شوپنهاور — دقیقاً در سرمشقی نهفته است که از «شفافیت شجاعانه‌ی زندگی فلسفی» به دیگران ارائه می‌دهد (ص. ۲۱۶).

بنابراین «آموزش» دیدن از یک فیلسوف ربطی ندارد به تسلیم شدن در برابر نظریات یا آموزه‌های فلسفی مطلوب او؛ فرد زمانی از شوپنهاور آموزش می‌بیند که طرز زندگی‌اش به شکل تعیین‌کننده و سرنوشت‌سازی تحت تأثیر «سرمشق» شوپنهاور باشد. کلمه‌ی «سرمشق» در اینجا صرفاً به این دلیل در گیومه آمده که «سرمشق»ی که شوپنهاور به نیچه عرضه می‌کرد در واقع سرمشق زندگی عملی‌اش نبود، هرچند نیچه قاطعانه او را به خاطر پشت پا زدن به قیدوبندهای دانشگاهی و نهادی و جانبداری از یک سبک زندگی مستقل‌تر ستایش می‌کرد. در سراسر تأمل سوم به چند حکایت زندگینامه‌ای اشاره شده، ولی واضح است

که نیچه تمایلی به بازگو کردن زندگینامه‌ی شوپنهاور ندارد. در عوض آنچه به خوانندگانش عرضه می‌کند چیزی است به کلی متفاوت، «تصویر» نابی از زندگی انسانی؛ نه نسخه‌ای آرمانی از شخص شوپنهاور؛ یا حتی تجسمی آرمانی از فلسفه‌ی تارک دنیایی تشریح‌شده در جهان همچون اراده و تصور؛ بلکه «تصویر شوپنهاوری از انسان» (صص ۸-۲۳۵).

آنچه مستقیماً نیچه‌ی جوان را متأثر می‌ساخت — و به این ترتیب آموزش می‌داد — تصور مشخصی از امکان انسانی بود، تصویری از یک شیوه‌ی خاص زیستن و نوع خاصی از شخصیت، تصویری که ظاهراً نیچه همین طور که در اواخر دهه‌ی ۱۸۶۰ و اوایل دهه‌ی ۱۸۷۰ به مطالعه‌ی شوپنهاور و فکر کردن درباره‌ی شوپنهاور ادامه می‌داد برای خودش ترسیم کرده بود. تصویر نیچه از «انسان شوپنهاوری»، که درباره‌اش می‌گوید «عمداً رنج درآمیخته با راستگو بودن را بر خود هموار می‌کند» (ص. ۲۳۵) و «نابغه‌ای است ویرانگر» [۱۵]، نه شبیه خود آرتور شوپنهاور است نه شبیه آرمان شوپنهاور از «قدیس» تارک دنیا، بلکه محصول تخیل فلسفی خود نیچه است. او این تصویر را به شوپنهاور نسبت می‌داد صرفاً به پاس این واقعیت که طی سال‌ها تأمل مداوم و انتقادی بر استدلال‌ها و مفروضات شوپنهاور — و بی‌شک به واسطه‌ی تأمل بر تناقض کاملاً مستند بین زندگی شوپنهاور و فلسفه‌ی او [۱۶] — به این «تصویر از زندگی انسانی» دست یافته بود.

این که نیچه از رویارویی شخصی‌اش با فلسفه‌ی شوپنهاور نتایجی می‌گیرد که اساساً با نتایجی که خود شوپنهاور گرفته مغایرت دارند به این معنی نیست که در توصیف (۱۸۷۴) او از شوپنهاور به عنوان مهم‌ترین «آموزگار»ش چیزی از جنس ریاکاری مستتر است. برعکس، نیچه دقیقاً به همین دلیل قدردان او بود و این نکته در یادداشت ذیل که چهار سال بعد نوشته شده هویدا است: «انسان شوپنهاوری سبب شد به همه‌ی چیزهایی که پیشتر از آن‌ها دفاع کرده و آن‌ها را بسیار ارج نهاده بودم — از جمله یونانیان، شوپنهاور و واگنر — و به نوابغ و قدیسان شک کنم — بدبینی در شناخت. با این انحراف بود که به بلندی‌هایی با نسیم روح‌بخش نائل شدم» [۱۷]. حرف تأمل سوم این است که آموزش حقیقی عبارت است از آزادسازی خود از همه‌ی چیزهایی که با آن بیگانه‌اند، از جمله آن

عناصری از خویشتن که بنا به داوری خود شخص با خویشتن حقیقی (آینده‌ی) او ناسازگارند. شوپنهاور نیچه را این‌طور «آموزش داد» که او را برانگیخت و بر آن داشت تا «خودش شود»، حتی اگر لازمه‌اش خط بطلان کشیدن بر فلسفه‌ی شوپنهاور باشد — که قطعاً بود.

شوپنهاور همچون آموزگار یکی از شخصی‌ترین و تحریک‌آمیزترین آثار نیچه باقی می‌ماند، و نه فقط به‌عنوان سندی مهم و ضروری برای فهم تکامل معنوی خود نیچه، بلکه همچنین به‌عنوان کشف زودهنگام و آشکار بعضی از برجسته‌ترین بن‌مایه‌ها و اندیشه‌های او حائز ارزش است. آنچه به‌ویژه جلب توجه می‌کند بحثی است که از همان صفحه‌ی اول آغاز می‌شود، یعنی بحث درباره‌ی مفهوم عمیقاً مناقشه‌انگیز «خویشتن حقیقی». در اینجا می‌بینیم نیچه عملاً تلاش می‌کند از یک برداشت تازه دفاع کند، یعنی خویشتن حقیقی به‌مثابه‌ی یک فرآیند همواره رو به تکامل پرورش نفس و غلبه بر نفس، پروژه‌ای فلسفی که حقایق نهفته در نظریه‌های ذات‌گرایانه و هستی‌شناسانه درباره‌ی خویشتن را تشخیص می‌دهد، ولی به هیچ کدام‌شان کامل پایبند نمی‌شود. به نظر مؤلف شوپنهاور همچون آموزگار خویشتن «حقیقی» نه یک «ذات» از بیرون معین و لا‌یتغیر است (مثل «شخصیت عقلی» شوپنهاور) نه یک «برساخته»ی دلخواهی و خودخواسته. خویشتن حقیقی من چیزی است که باید به آن «تبدیل شوم»، اما در عین حال چیزی است که همین حالا «هستم». تبعات این برداشت جدید از خویشتن به‌هیچ‌وجه در تأمل سوم کاملاً آشکار نیستند، و مشکلات ناشی از آن هم کاملاً بررسی نشده‌اند. برای این قبیل چیزها باید یک دهه‌ی دیگر یا حتی بیشتر انتظار کشید. اما ایده‌ی بنیادین «خویشتن نیچه‌ای» — و نیز مسائل بنیادین برخاسته از آن — در شوپنهاور همچون آموزگار آمده است.

غناي ژرف تأمل نابهنگام سوم را معاصران نیچه عمدتاً دریافته‌اند و نسل‌های بعدی خوانندگان و مفسران هم ندرتاً تشخیص دادند. علیرغم مجاهدت‌های جانانه‌ی ناشر جدید نیچه در امر تبلیغ، فروش تأمل سوم هم تقریباً به‌اندازه‌ی تأمل دوم اندک بود و جز چند نقد سطحی چیزی درباره‌اش ننوشتند. [۱۸]

نیچه حتی پیش از انتشار رساله‌ی سوم داشت روی بخش بعدی کار می‌کرد.

ولی به نظر می‌رسد در طول سال بعد (۱۸۷۵) به تدریج علاقه و اشتیاق‌اش به کل پروژه را از دست داد. مسلماً یکی از چیزهایی که در این فقره تأثیر داشت فروش اندک سه تأمل اول و ناکامی ظاهری‌شان در نیل به چیزی بود که نیچه آن را هدف اصلی آن‌ها توصیف می‌کرد، یعنی جذب آن دسته از خوانندگان و هواخواهان که شاید به توسعه‌ی بیشتر اندیشه‌های او علاقه‌مند باشند.

چنان که از انبوه دست‌نوشته‌های نیچه برای پروژه برمی‌آید، تأمل چهارم اصلاً قرار بود رویارویی مستقیم نیچه با موضوعی باشد که در هر سه تأمل نخست دست‌کم به آن اشاره کرده بود: خاستگاه، جایگاه و ارزش «دانشوری غیرجانبدارانه»، به‌ویژه به آن صورتی که در رشته‌ی خود او، یعنی زبان‌شناسی کلاسیک، تجسم یافته بود. بنابراین عنوان پرمطراق این کتاب جدید شد «ما زبان‌شناسان». ولی اندکی بعد در تابستان ۱۸۷۵ نیچه کار روی این پروژه‌ی تقریباً تمام‌شده را رها کرد و در عوض شروع کرد به یادداشت‌برداری برای یک موضوع کاملاً متفاوت با عنوان ریشارد واگنر در بایرویت.

دوره‌ی ۵-۱۸۷۴ برای هر کس که درگیر پروژه‌ی بایرویت شده بود دوره‌ای بود بسیار دشوار و توأم با چنان مشکلات مالی و فنی خطیری که خود واگنر هم داشت در برابرش کم می‌آورد. در خلال همین دوره بود که اولین نشانه‌های آشکار تنش میان واگنر و نیچه پیدا شد و یادداشت‌های خصوصی نیچه کم‌کم رنگ ملاحظات رک و انتقادی درباره‌ی واگنر به خود گرفت. با این حال، در ظاهر نیچه همچنان همان واگنری وفادار بود و از سر وظیفه‌شناسی برای جشن سالروز گذاشتن سنگ‌بنای جشنواره‌ی تتارت در مه ۱۸۷۲ به بایرویت سفر کرده بود (رویدادی که در عبارت آغازین ریشارد واگنر در بایرویت با دلتنگی از آن یاد کرده است) و نیز — به هزینه‌ی شخصی نسبتاً گزافی — شده بود «حامی» رسمی جشنواره. [۱۹] نیچه هنوز حاضر بود در ملاعام به دفاع از واگنر برآید و برنامه‌های شخصی‌اش را فدای ملزومات «نهضت» کند — چنان که، به عنوان مثال، در اکتبر ۱۸۷۳ کرد و حاضر شد «اندرزی به آلمانیان» را بنویسد تا برای پروژه‌ی بایرویت حامی مالی جلب کند، سندی که کارکنان انجمن واگنری بعدها (و از روی احتیاط) گفتند برای آن هدف مناسب نبوده است.

با این حال به نظر می‌رسد رابطه‌ی نیچه با واگنرها دوباره به سردی گراید و

آغاز این روند احتمالاً در خلال سفر او به بایرویت در اوت ۱۸۷۴ بود، زمانی که او و واگنر علناً بر سر این که نیچه رقیب بزرگ و اگنر، یعنی برامس، را ستایش می‌کرد و بر سر موضوعات موسیقایی دیگری جروبحث کردند. بعد از آن نیچه دو بار دعوت واگنرها را رد کرد، یک بار زمانی که از او دعوت کردند تا تعطیلات کریسمس ۱۸۷۴ را با آنها بگذرانند و بار دیگر زمانی که خواستند در تمرین‌های برنامه‌ریزی‌شده‌ی تابستان ۱۸۷۵ حضور یابد (برنامه‌ی واگنر این بود که یک سال پیش از اولین اجرای مجموعه‌ی حلقه تمام تابستان تمرین کنند). تحت این شرایط بود که نیچه شروع به نوشتن ریشارد واگنر در بایرویت کرد. با این که بیش از یک سال قبل‌تر (در نامه‌ای به گرسدورف به تاریخ ۱۱ فوریه‌ی ۱۸۷۴) به تأملی با این عنوان اشاره کرده بود، به‌راحتی می‌توان فهمید که تصمیم او برای احیای این پروژه تلاشی بود برای اثبات وفاداری‌اش به استادی که از غیبت او در بایرویت در تابستان آن سال به خشم آمده بود.

دلایل واقعی نیچه برای شروع این رساله‌ی جدید هرچه بوده باشد، دیری نگذشت که او در مورد ادامه دادن مجموعه‌ی *تأملات نابهنگام* تردیدهای جدی پیدا کرد و در نامه‌ای به تاریخ ۷ اکتبر ۱۸۷۵ به روده اعتراف کرد که دارد تأمل درباره‌ی واگنر را کنار می‌گذارد چون «تنها برای من ارزش دارد، و راهی است برای روشن کردن دشوارترین نکات تجربه‌ی اخیرمان برای خودم». در همین ایام موسیقی‌دان جوانی به نام هاینریش کوسلیتز، که به پیشنهاد نیچه نام هنری «پیتر گاست» را اختیار کرده بود، وارد زندگی او شد و به‌عنوان دستیارش شروع به کار کرد؛ و در اصل عمدتاً به‌واسطه‌ی دخالت گاست بود که تأمل *نابهنگام* چهارم بالاخره منتشر شد. گاست دست‌نوشته‌ی ناتمام *واگنر در بایرویت* را در بهار ۱۸۷۶ خواند و به نیچه اصرار کرد آن را کامل و منتشر کند. نیچه دوباره مدعی شد که متن برای انتشار بیش از حد «شخصی» است، با این حال رضایت و اجازه داد گاست نسخه‌ای از آن را روز تولد واگنر (۲۲ می) به او پیشکش کند. ولی در نهایت تصمیم گرفت مطالبی به این دست‌نوشته اضافه کند و آن را، همان‌طور که قصد کرده بود، به‌عنوان *تأمل نابهنگام* چهارم به انتشار برساند. چاپ کتاب تابستان انجام شد و نیچه توانست در ماه اوت و در خلال اولین جشنواره‌ی بایرویت نسخه‌ای از آن را به واگنر هدیه کند.

ریشارد واگنر در بایرویت تا امروز یکی از مهجورترین و کم‌خواننده‌ترین آثار نیچه باقی مانده است و پی بردن به دلیل‌اش هم دشوار نیست. این رساله فاقد وحدت ادبی سه تأمل نابهنگام دیگر است، بعضاً شاید به این علت که تعداد زیادی نقل قول و نقل به مضمون (عموماً نامشخص) از نثر متکلف واگنر در آن راه یافته. خواندن آن حتی برای متخصصان هم کار دشوار و گاه زجرآوری است، و آدم را به این فکر می‌اندازد که قطعاً نوشتن‌اش هم به همین اندازه برای نیچه دشوار و زجرآور بوده. لحن کلی رساله به وضوح تصنعی و آمیخته به تردید عمیق است و باز آدم به این فکر می‌افتد که این بازتاب تمام‌نمای تردید عمیق خود مؤلف درباره‌ی موضوع‌اش است.

شوپنهاور همچون آموزگار زمانی نوشته شد که نیچه از چند سال قبل دیگر هواخواه فلسفه‌ی شوپنهاور نبود، به همین سیاق ریشارد واگنر در بایرویت نیز در مقطعی از زندگی نیچه به رشته‌ی تحریر درآمد که نیچه عملاً (هرچند فقط نزد خودش) عناصر بنیادین نقد ویرانگرش به واگنر به مثابه‌ی «رمانتیکی متظاهر» را تدوین کرده بود — و البته سال‌ها بعد آن‌ها را علنی کرد. با وجود این، شوپنهاور مرده بود، درحالی‌که واگنر نه تنها زنده بود، بلکه نسبت به بروز هرگونه انتقاد یا بی‌وفایی از سوی دوستان و مرافقان‌اش حساسیت فوق‌العاده داشت. نیچه با وضع بغرنجی مواجه بود: او واگنر را ستایش می‌کرد و قطعاً به خاطر تأثیر سرمشق‌وارش و به خاطر این که به او کمک کرده بود «خودش شود» شکرگزار او بود (همان‌طور که شکرگزار شوپنهاور بود)؛ ولی، از سوی دیگر، به شکل فزاینده‌ای درباره‌ی هنر و شخصیت واگنر تردید پیدا کرده بود، بگذریم از تردیدهای شدیدتری که درباره‌ی بایرویت و «واگنری‌ها» داشت. مسئله این بود که چطور کتابی برای عموم بنویسد که در آن بتواند تحسین خود را بدون خدشه‌دار کردن صداقت فکری‌اش بیان کند. با این که نمی‌توان گفت نیچه در حل این مسئله موفق بوده، ولی راهبرد او واضح به نظر می‌رسد: استفاده از کلمات واگنر علیه خود واگنر. نیچه به وفور از نوشته‌های واگنر نقل قول می‌آورد تا یک آرمان (واگنری) مشخص در هنر و فرهنگ بنا کند، آرمانی که خودش زمانی از صمیم قلب تسلیم آن شده و هنوز هم دست‌کم تا حدی می‌تواند تسلیم آن شود. بعد به عهده‌ی خواننده است که — شاید با کمک

پیشنهادات محتاطانه‌ای از سوی نویسنده — نزد خود نتیجه بگیرد که دستاورد واقعی واگنر چقدر با این آرمان فاصله داشته است.

علیرغم دشواری‌های «خواندن» تأمل چهارم — یا شاید به علت آن‌ها — واگنر در بایرویت سند ارزشمندی است برای هرکس که به زندگینامه و تکامل فکری نیچه علاقه دارد. ولی جذابیت آن صرفاً روان‌شناختی — زندگینامه‌شناختی نیست؛ این متن نیز حاوی ایده‌های هیجان‌انگیز و اصیل خودش درباره‌ی موضوعاتی چون رابطه‌ی بین هنر و علم، خاستگاه زبان و (با رجوع به مضمون تأمل نخست) خاستگاه و وظیفه‌ی فرهنگ است.

کامل شدن واگنر در بایرویت مقارن شد با یک بحران دیگر در سلامتی نیچه، بحرانی که او را مجبور کرد کلاس‌هایش را چند هفته پیش از پایان ترم تابستانی ۱۸۷۶ تعطیل کند و برای سال تحصیلی بعد نیز درخواست مرخصی استعلاجی دهد (که با آن موافقت شد). ولی اول باید در جشنواره‌ی بایرویت حضور می‌یافت و از سر وظیفه این کار را کرد. با این‌که توانست در اولین اجراهای *حلقه* حضور به هم برساند، جشنواره برایش تبدیل به عذاب شد و روبرو شدن با منظره‌ی گردهمایی واگنری‌ها چنان نفرت‌انگیز بود که خیلی زود به دهکده‌ی مجاور، کلینگنبرون، پناه برد. تنها چند ماه بعد نیچه هزار مایل دورتر بود و همراه با پاول ره در سورتنو زندگی می‌کرد و مشغول کار روی یک پروژه‌ی ادبی کاملاً تازه شده بود.

پروژه‌ی مورد بحث، که نیچه موقتاً عنوان «جان آزاد» را برای آن برگزیده بود، در اصل قرار بود بخش بعدی مجموعه‌ی *تأملات نابهنگام* باشد. ولی طی یک سال اقامت در ایتالیا نیچه مدتی گرفتار چیزی شد که بعداً در نامه‌ی مورخ ۱۹ فوریه‌ی ۱۸۸۸ به گئورگ براندس آن را «بحران و پوست‌اندازی» توصیف کرد و به این ترتیب ساختار و فرم اثر ادبی بعدی‌اش را از نو سروشکل داد. عنوان نیز تغییر کرد؛ و حالا شد *انسانی، زیاده انسانی* — کتابی که لحن و محتوایش با ریشارد واگنر در بایرویت تفاوت داشت — چنان‌که چشم‌انداز و آب‌وهوای سورتنو با چشم‌انداز و آب‌وهوای بایرویت تفاوت داشت — و نخستین کتاب نیچه بود که بدون اشاره به مدرک دانشگاهی و سمت آموزشی مؤلف منتشر می‌شد. [۲۰]

واگنر در بایرویت، به خاطر اقتران زمان انتشارش با نخستین جشنواره‌ی بایرویت، طبعاً اندکی بیش از دو بخش قبلی مجموعه مورد توجه و حمایت مخاطبان و مطبوعات قرار گرفت، ولی باز با انتظارات ناشر و مؤلف فاصله‌ی زیادی داشت. [۲۱] نیچه ۲ فوریه‌ی ۱۸۷۸ در پاسخ به پرسش اشمایتزرن درباره‌ی امکان ادامه دادن مجموعه نوشت «بهتر نیست تأملات نابهنگام را تمام‌شده تلقی کنیم؟» هفت سال بعد نیچه مدتی به این فکر افتاد که با یک الی سه «تأمل نابهنگام» جدید مجموعه را احیا کند. [۲۲] ولی هیچ‌کدام را ننوشت و فقط در عنوانی که برای بلندترین بخش یکی از آخرین آثارش (غروب بتان) انتخاب کرد پژواکی از آن به گوش می‌رسد: «کشمکش‌های یک انسان نابهنگام».

نیچه در ۱۸۸۶، پس از آن که نهایتاً حق انتشار همه‌ی نوشته‌های قبلی‌اش را به دست آورد، بیدرنگ شروع به آماده‌سازی ویراست‌های جدید و گسترده‌تری از آن‌ها و افزودن مقدمه‌های تازه و مطالب جدید دیگری به آن‌ها کرد. تنها موارد استثنای تأملات نابهنگام و بخش‌های یک تا سه چنین گفت زرتشت بودند که به همان شکل اصلی‌شان بازنشرشان کرد (هرچند بخش‌های یک تا سه زرتشت را در یک مجلد گنجانده). بنابراین «ویراست جدید» تأملات نابهنگام که در اواخر ۱۸۸۶ منتشر شد فرقی با ویراست نخست ندارد.

بعضی مفسران کوتاهی نیچه در نوشتن مقدمه‌های جدید برای تأملات را نشانه‌ی توجه نسبتاً اندک او به آن‌ها تلقی کرده‌اند، ولی به نظر می‌رسد قضیه عکس این باشد. این چهار اثر کوتاه (در کنار بخش‌های یک تا سه زرتشت) تنها نوشته‌هایی بودند که از این افتخار برخوردار شدند که نیچه نیازی ندید مقدمه‌ی اضافی یا دفاعیه یا توضیحی برای آن‌ها بنویسد. به همین دلیل نیچه در نامه‌ای به تاریخ ۲۹ اوت ۱۸۸۶ به ناشرش اطلاع داد «چهار تأمل نابهنگام تنها آثاری‌اند که مایل‌ام همین شکلی بمانند».

با توجه به غفلت نسبی مفسران و شارحان از این چهار متن، احتمالاً دو چیز مایه‌ی حیرت ما می‌شود، اول شمار ارجاعات نیچه در مکاتبات و یادداشت‌های بعدی‌اش به آن‌ها، و دوم ارزش شخصی عمیقی که آشکارا برای «نابهنگام‌ها» یش قائل بود (و معمولاً به این شکل از آن‌ها یاد می‌کرد). او نه تنها کراراً آن‌ها را

اسنادی ضروری برای فهم تکامل اندیشه‌اش معرفی می‌کرد، بلکه درباره‌شان می‌گفت «طعمه‌ها» یا «قلاب‌ها» بی هستند — و درواقع ادعا می‌کرد به‌وضوح می‌خواسته چنین کارکردی داشته باشند — برای جلب توجه خوانندگانی که با نوامیدی سعی می‌کرد به آن‌ها دست یابد. [۲۳] مسلم است که نیچه عملاً همه‌ی نوشته‌هایش را، به این معنی، «طعمه» تلقی می‌کرد؛ اما بعضی طعمه‌ها بهتر از بقیه‌اند، و به نظر نیچه از بین همه‌ی نوشته‌هایش هیچ کدام به اندازه‌ی *تأملات نابینگام*، و به‌ویژه *تأمل سوم*، مناسب این کار خطیر نبودند. همان‌طور که در نامه‌ای به تاریخ ۱۰ آوریل ۱۸۸۸ به براندس می‌نویسد: «این اثر کوتاه به‌عنوان نشانه‌ی معرف من عمل می‌کند؛ کسی که این اثر را خطاب به شخص خودش قلمداد نکند بعید است بیش از این سروکاری با من داشته باشد.»

همان‌طور که گفتیم، نیچه باور داشت *تأملات نابینگام* به‌ویژه از این جهت مفیدند که به خوانندگانش (خوانندگانی که مثل براندس گیر «قلاب» افتاده باشند) کمک می‌کنند تکامل فلسفه‌ی او را درک کنند و بفهمند سعی دارد در نوشته‌های بعدی‌اش چه کاری انجام دهد. نامه‌اش به براندس این‌طور ادامه پیدا می‌کند: «*تأملات نابینگام* نوشته‌هایی‌اند که طراوت ویژه‌ای دارند، و برای [فهم] تکامل من شایسته‌ی حداکثر توجه‌اند.»

به‌علاوه، این نوشته‌ها همواره معنایی عمیق و اساساً شخصی برای مؤلف‌شان داشته‌اند. نیچه در بهار یا تابستان ۱۸۷۷، هرچند سر بسته، به معنای عمیقاً شخصی این متون اشاره می‌کند: «اولین بار در *تأملات نابینگام* دل‌ام را بیرون ریختم.» [۲۴] پنج سال بعد، در اواسط دسامبر ۱۸۸۲، زمانی که نسخه‌ای از *شوپنهاور همچون آموزگار* را به لو سالومه پیشکش می‌کند و می‌گوید «این کتاب حاوی ژرف‌ترین و بنیادی‌ترین احساسات من است» به نظر دوباره دارد بر این احساس صحنه می‌گذارد.

در میان «احساسات بنیادینی» که در *تأملات نابینگام* «از دل نیچه بیرون می‌ریزد»، شاید آشکارترین‌شان خشم و بعضاً روگردانی تلخ او از بسیاری از برجسته‌ترین ابعاد چشم‌انداز فرهنگی، سیاسی، فکری تمدن اروپایی (و به‌ویژه آلمانی) اواخر قرن نوزدهم است، و عناد خاص‌اش با حرفه‌ای که بیش از یک دهه از زندگی خودش را وقف آن کرده بود. ولی این روگردانی به‌هیچ‌وجه تنها

احساس «عمیق»ی نیست که در این نوشته‌ها بیان شده، نوشته‌هایی که گواه متقاعدکننده‌ای هستند بر احترام ساده‌دلانه و شورمندانه‌ی مؤلف‌شان نسبت به بعضی آرمان‌های نیرومند و افراد خاصی (بیش از همه، شوپنهاور و واگنر) که نیچه آن‌ها را تجسم شخصی این آرمان‌ها قلمداد می‌کند. مهم‌تر این که تأملات به‌طرز تکان‌دهنده‌ای صحنه می‌گذارند بر آگاهی فزاینده‌ی مؤلف‌شان از وظیفه‌ی یگانه و رسالت فردی خودش به‌عنوان یک اندیشمند. بیایید هر یک از این «احساسات بنادین» را به نوبت بررسی کنیم.

دغدغه‌ی منفی‌ای که در هر چهار تأمل راه پیدا کرده مثل روز روشن است و مهم‌ترین دغدغه‌ی ذهنی نیچه است چون، در نامه‌ای به هانس بولو به تاریخ ۲ ژانویه ۱۸۷۵، می‌گوید تصمیم گرفته پنج سال آینده را اختصاص دهد «به کار کردن روی ده تأمل نابهنگام باقی‌مانده و به این ترتیب تا جای ممکن پاک کردن روح‌ام از این زباله‌های جدلی-شهوانی». تأملات نابهنگام وسیله‌ی مؤثر و به‌شدت لازمی را در اختیار نیچه‌ی جوان قرار داد تا به قول خودش «همه‌ی چیزهای منفی و سرکشی را که در من پنهان است» «بیرون بریزم» و «از شرشان خلاص شوم». [۲۵]

در تأملات نابهنگام بود که نیچه برای نخستین بار شجاعت این را پیدا کرد تا به عصر خود و دانشوران همکارش، و لذا به بخش‌های مهمی از خویشتن خودش «نه بگوید»؛ و این به‌تنهایی برای او دلیل کافی بود تا در دل خود جایگاه خاصی برای این متون قائل شود. ولی نه گفتن به خود هزینه دارد، و تنها عده‌ی قلیلی این را بهتر از نیچه، شارح آینده‌ی عشق به سرنوشت، درک کرده‌اند. و درواقع تأملات گاهی با این خطر مواجه است که شور جدلی مؤلف‌اش تعادل آن را برهم بزند و غلیان روحیه‌ی کینه‌توزی بر آن چیره شود. بنابراین احتمالاً جای خوشبختی است که مجموعه‌ی اصلی هیچ‌وقت کامل نشد. به‌هرحال، به نظر می‌رسد نظر بعدی نیچه این بوده، چون در نامه‌ای به براندس، که پیشتر به آن اشاره کردیم، متذکر می‌شود اصلاً قرار بود سیزده رساله بنویسد و بعد می‌افزاید: «خوشبختانه سلامتی‌ام گفت نه!»

با این حال، تأملات نابهنگام هم به خاطر آنچه تحسین می‌کنند هم به خاطر آنچه تکذیب می‌کنند مهم‌اند، ولو، چنانچه چندین بار می‌توانستیم اشاره کنیم،

بخش اعظم این تحسین همچنین وسیله‌ای بوده باشد برای دور کردن — و بدین وسیله جدا کردن — مؤلف این ظفرنامه‌ها از بعضی محرک‌ها و انگیزه‌های قوی. این به‌ویژه در مورد دو تأمل آخر صدق می‌کند که، به خاطر ستایش کلی‌شان از «شوپنهاور» و «واگنر»، مسلماً فرآورده‌های ذهنی هستند که پیشتر تا حد زیادی خودش را از تأثیر و نفوذ مستقیم هر یک از این دو چهره‌ی به‌شدت آرمانی شده خلاص کرده است.

بنابراین اهمیت و معنای شخصی این آثار برای نیچه هیچ ربطی به دقت ادعایی توصیفات او از سوژه‌ها ندارد. آنچه برای نیچه اهمیت دارد آرمان‌های جدید فرهنگ و بشریت است که می‌تواند آن‌ها را ملهم — یا، اگر بخواهیم از تعبیری که خودش در *اینک انسان* در این زمینه به کار می‌برد استفاده کنیم، «متأثر» — از «شوپنهاور» و «واگنر» نشان دهد. [۲۶] حتی اگر در این ادعای بعدی نیچه که ستایش قبلی‌اش از شوپنهاور و واگنر صرفاً وسیله‌ای بوده برای رها کردن خودش از نفوذ آن‌ها مقدار مشخصی تفکر آرزومندانه نهفته باشد، و حتی اگر تعریف و تمجید او از آن‌ها در *تأملات نابهنگام* تا حدودی خالصانه و صمیمانه بوده باشد: حتی این هم چیزی است که نیچه بعداً قدردانی شخصی‌اش را نسبت به آن ابراز می‌کند، چنان که، به عنوان مثال، در عبارت زیر از پیش‌نویسی منتشرنشده برای مقدمه‌ی چاپ مجموعه‌ی *تأملات*، که در اوت یا سپتامبر ۱۸۸۵ نوشته شده، پیدا است:

آنچه در «ایام جوانی» درباره‌ی شوپنهاور و ریشارد واگنر نوشته‌ام — یا درواقع آنچه، شاید با یک نثر «تجسمی» بسیار جسورانه، بیش از حد بی‌پروا و بیش از حد جوانانه، درباره‌ی آن‌ها ترسیم کرده‌ام — چیزی است که مطمئناً امروز هیچ مایل نیستیم دقیق ببینم «درست» است یا «غلط». اما فرض کنید در آنچه نوشته‌ام راه خطا رفته باشم: دست کم خطایم نه آن‌ها را بی‌حرمت کرده نه مرا. خطا کردن به چنین شیوه‌ی ارزشمند است! همچنین دقیقاً برای من گمراه شدن به واسطه‌ی چنین خطاهایی ارزشمند است. به علاوه، در آن زمان که تصمیم گرفته بودم تصاویر «فیلسوف» و «هنرمند» را ترسیم کنم — و گویی «امر مطلق» خودم را به وجود بیاورم: در چنان زمانی برایم بی‌نهایت سودمند بود که مجبور نبودم روی بومی خالی که حاوی هیچ چیز واقعی‌ای نبود نقاشی

کنم، بلکه می‌توانستم، به یک معنی، روی شکل‌هایی نقاشی کنم که از قبل طراحی شده بودند. بدون درک این نکته، تنها برای خودم — و درواقع، نهایتاً، فقط از خودم — سخن می‌گفتم. [۲۷]

این عبارت مستقیماً به چیزی اشاره دارد که بی هیچ شکی برای خود نیچه نافذترین و مهم‌ترین بُعد تأملات نابهنگام بود: یعنی راه‌های ویژه و متعددی که این متون از طریق آن‌ها مسیر آینده‌ی تفکر او را به‌وضوح پیش‌بینی و ترسیم می‌کردند. این آثار باطراوت از نظر مؤلف‌شان عبارت بودند از یک مجموعه وعده‌های علنی و قول‌های رسمی درباره‌ی وظایف و برنامه‌های آینده‌ی خودش. به‌عنوان مثال، یادداشت فوق با این ملاحظه پایان می‌یابد که «هرکس با روحی جوان و آتشین این متون را بخواند احتمالاً پی خواهد برد که در آن هنگام با چه عزم جدی‌ای خودم را به زندگی‌ام مقید کرده بودم — و تصمیم گرفته بودم زندگی خودم را داشته باشم.»

معنای شخصی خارق‌العاده‌ی تأملات نابهنگام برای خود نیچه بیش از هر جا در پیش‌نویس نامه‌ای بیان شده که متعلق به همین دوره (اوت ۱۸۸۵) است اما مخاطب آن مشخص نیست، مخاطبی که نیچه نزد او اقرار می‌کند، «برای خودم» «نابهنگام‌ها» یم وعده‌اند. برای دیگران چه هستند، الله اعلم. باور کن حتی اگر یک قدم از این وعده‌ها فاصله گرفته بودم مدت‌ها پیش قید زندگی را می‌زدم! شاید روزی کسی دریابد که از انسانی، زیاده انسانی به‌بعد کاری جز عمل به وعده‌هایم انجام نداده‌ام. این ادعا، که در بحث نیچه درباره‌ی تأملات در *اینک انسان* علناً تکرار شده، در مکاتبات سال‌های پایانی زندگی نیچه بارها مطرح می‌شود، جایی که او به صراحت تأملات نابهنگام را «اعترافات شخصی»، «وعده‌های علنی» و «قول‌هایی جدی به خودم» توصیف می‌کند. [۲۸]

چیزی که نیچه باور داشت در این آثار اولیه به خودش و خوانندگاناش «وعده» داده دقیقاً چه بود؟ خودش درباره‌ی آنچه «علناً وعده» داده بود انجام دهد چه فکر می‌کرد؟ یک پاسخ ناقص به این پرسش می‌تواند در نکته‌ای نهفته باشد که در یکی از نامه‌هایش به پیترو گاست به آن اشاره کرده، درست زمانی که به این باور رسیده که وعده‌ی قدیم‌اش را عملی کرده، یعنی بلافاصله پس از

تکمیل بخش اول زرتشت: «جالب است: شرح را پیش از متن نوشتم! همه‌اش را در شوپنهاور همچون آموزگار پیشاپیش وعده داده بودم. اما از "انسانی، زیاده انسانی" تا "ابرانسان" راه زیادی بود.» [۲۹] این عبارت و بسیاری عبارات مشابه قویاً تأیید می‌کنند که نیچه معتقد بود در شوپنهاور و سایر «نابهنگام‌ها» نه تنها علناً قول داده تا یک مجموعه مسائل مشخص («وظیفه‌ام») را دنبال کند، بلکه اظهارات صریح و تردیدناپذیری داشته درباره‌ی این که چطور باید به این مسائل پاسخ دهد و قرار است چطور این وظیفه را به انجام برساند.

درواقع خواننده‌ی آشنا با آثار بعدی نیچه به راحتی نشانه‌های روشن بسیاری از مضامین و نظریه‌های مشخصاً نیچه‌ای را در تأملات نابهنگام می‌بیند، از جمله صرفاً به عنوان مثال: نقد جهانی اشکال گوناگون دوگانه‌انگاری (منجمله دوگانه‌انگاری خودهای «بیرونی» و «درونی»، و نیز دوگانه‌انگاری متافیزیکی جهان‌های «واقعی» و «ظاهری»؛ تعریف «فیلسوف راستین» (در تضاد با «دانشور» یا «مزدور دانشگاهی» صرف) به مثابه‌ی خالق ارزش‌ها و منتقد علم و هنر؛ پیش‌بینی شکاکیت اغراق‌آمیز کانتی در مورد مرزهای شناخت، در کنار تأیید «چشم‌اندازگرایی» ابزاری در مورد ادعاهای شناخت واقعی؛ اصرار بر این که نه علم و نه اخلاق هیچ‌یک قائم به ذات نیستند و توسل به خود «زندگی» به عنوان بالاترین معیار یا سنجه‌ی داوری؛ تشخیص نیاز به انواع مختلف «وهم» (که به سختی توأم می‌شود با اصرار بر این که صداقت فکری مستلزم این است که این وهم‌ها را به خودی خود تشخیص دهیم)؛ و تعریف «فرهنگ» به مثابه‌ی «وحدت سلیقه».

بعضی از آموزه‌های مشخصاً «زرتشتی» نیز در تأملات نابهنگام پیش‌بینی شده‌اند، از جمله: نقد «خشنودی خواهی» تن‌آسایانه (خواه از سوی «فرهنگ‌ستیز فرهنگی» خواه از سوی «واپسین انسان»)؛ اصرار بر این که «خود بودن» مستلزم «غلبه بر خود» است؛ تأکید بر اهمیت شخصی و فرهنگی وضع آرمان یک شکل «والا تر» بشریت؛ به رسمیت شناختن قوه‌ی خلاق و مولد نفی و ویرانی؛ آگاهی روشن از سرشت لاجرم موقتی و «این جهانی» وضع بشر؛ و حتی (به ویژه در تأمل دوم) بازی غیرمستقیم با ایده‌ی «بازگشت ابدی».

باز در تأملات نابهنگام است که نیچه برای نخستین بار شروع می‌کند به

تکمیل آنچه احتمالاً اصیل‌ترین جنبه‌ی مشی فلسفی خودش است: یعنی روش تحلیل «تبارشناختی» که در این متون آغازین برای روشن ساختن خاستگاه پدیده‌های مناقشه‌انگیزی چون «اراده‌ی ناب حقیقت»، «دانشمند بی‌خوشتن» و اخلاق قراردادی به کار می‌رود. در تأملات حتی اشارات آشکاری می‌بینیم به چیزی که تقریباً مهم‌ترین دستاورد سال‌های پایانی کار نیچه است: تحلیل او از ناگزیری نیست‌انگاری، موضوعی که پیشاپیش در نقد او بر ناتوانی اومانیت‌های عرفی‌ای چون اشتراوس از تشخیص پیوند عمیق میان لیبرالیسم مترقی خودشان و آن معیارهای مذهبی‌ای که رد می‌کنند، و نیز ناتوانی‌شان از پیش‌بینی پی‌آمدهای شوم و سخت کنار گذاشتن ایمان در مذهب، مستتر است و به آن اشاره می‌شود.

گذشته از هر پیوند یکسره نظری میان تأملات نابهنگام و نوشته‌های بعدی نیچه، او از یک جهت دیگر نیز باور داشت که «وظیفه» و «وعده»‌ی متمایزش اولین بار در تأملات علنی شده‌اند — از جهتی که خیلی ربطی به نوشته‌های بعدی او ندارد و بیشتر مربوط است به سبک زندگی اساساً متحول‌شده‌ی او در سال‌های بعد از انتشار تأملات. یکی از نظریه‌های محوری تأملات این است که هر متفکر حقیقی و اصیلی نیازمند میزانی از استقلال شخصی بنیادین است که با هیچ نوع وابستگی یا حمایت سازمانی سازش‌پذیر نیست. همین استقلال سبک زندگی فیلسوف حقیقی است که بر حق او برای جدی گرفته شدن به‌عنوان آموزگاری فلسفی مهر تأیید می‌گذارد.

یک عکس آشنا و مکرراً بازنشرشده از نیچه هست که حوالی سال ۱۸۷۴ در بازل گرفته شده و دست‌خطی روی آن هست به این مضمون، «نیچه و نابهنگام». هیچ‌چیز به گزندگی این دست‌خط جسورانه گواه آگاهی به سرعت فزاینده‌ی او از «وظیفه»‌ی ممتاز خودش نیست؛ زیرا هنگام نوشتن این رساله‌ها و امضای این عکس نیچه هنوز یک «مزدور دانشگاهی» و استاد زبان‌شناسی کلاسیک بود. بنابراین یکی از وعده‌های ضمنی شخصی که خودش را این‌طور معرفی کرده این است که خودش را اصلاً به‌عنوان فیلسوف مطرح نخواهد کرد مگر زمانی که اثبات کرده باشد حق دارد چنین کند — نه از طریق گرفتن مدارک دانشگاهی،

بلکه با تثبیت موفقیت‌آمیز سبک زندگی مستقل خودش، یعنی با «شفافیت شجاعانه»ی «زندگی فلسفی» خودش. گذشته از همه‌ی مشکلات مربوط به سلامت، به همین دلیل است که نیچه باید بازل و دانشگاه را ترک می‌کرد و به عنوان نویسنده‌ی آزاد کتاب‌هایی «برای همه‌کس و هیچ‌کس» پیشه‌ای مستقل اختیار می‌کرد. [۳۰]

افتخار نیچه به این که واقعاً راهی را دنبال کرده که در تأمل سوم برای خود مقرر کرده در نامه‌ای که پس از بازخوانی *تأملات نابهنگام* در ۱۸۸۴ نوشته به چشم می‌آید: «اگر وقت کردی به زرتشت نگاهی بیندازی، شوپنهاور همچون آموزگار را هم کنار دستت بگذار، صرفاً برای مقایسه. (خطای کتاب دوم این است که واقعاً درباره‌ی شوپنهاور نیست، بلکه تقریباً فقط درباره‌ی خودم است — اما خودم زمانی که داشتم آن را می‌نوشتم به این نکته پی نبردم.)» [۳۱]

این نکته‌ی آخر چهار سال بعد در *اینک انسان* علنی شد، جایی که نیچه اصرار داشت موضوع واقعی تأمل‌های سوم و چهارم خود اوی‌اند: «ریشارد واگنر در بایرویت نگاهی است به آینده‌ی من و، در مقابل، شوپنهاور همچون آموزگار ثبت سرگذشت درونی من و صیورت‌ام — و، بیش از همه، وعده‌ام — است!» [۳۲] این مسلماً ادعایی است مناقشه‌انگیز که خوانندگان *تأملات نابهنگام* باید خودشان نزد خودشان درباره‌ی آن قضاوت کند.

۱. بنگرید به نامه‌های نیچه به ریشارد واگنر، ۲۱ مه ۱۸۷۰ و اروین روده، ۹ دسامبر ۱۸۶۸. در اینجا به نامه‌های نیچه با ذکر گیرنده و تاریخ اشاره کرده‌ایم. ترجمه‌های مکاتبات او از خودم است و مبتنی بر ویراست انتقادی *جیورجیو گولی و ماتزینو مونتیناری*،

Nietzsche Briefwechsel. Kritische Gesamtausgabe (Berlin and New York, Walter de Gruyter, 1975ff.).

برای خواندن پژوهشی جدیدتر درباره‌ی رابطه‌ی پیچیده‌ی نیچه با واگنر در دوره‌ی بازل، نگاه کنید به

Carl Pletsch, *Young Nietzsche: Becoming a Genius* (New York, Free Press, 1991).

- (کارل پلچ، *نیچه‌ی جوان: برآمدن یک نابغه*، ترجمه‌ی رضا ولی‌یاری، نشر مرکز، تهران ۱۳۹۵)

۲. قصد نیچه برای تغییر رشته از زبان‌شناسی به فلسفه در خلال سال‌های آخر لایپزیگ